

همه باهم

کبوترها آزاد و خوشحال، در آسمان می‌پریدند و از آزادی و بازی در آسمان آبی رنگ لذت می‌بردند. پس از مدتی دراز، برای رفع خستگی روی درختی نشستند. پائین درخت، دانه خیلی زیاد بود. یکی از کبوتران دانه‌ها را دید. بال‌هایش را باز کرد و با اشتیاق به پائین درخت پرید. چند تا از دانه‌ها را خورد. دانه‌ها تازه و خوشمزه بودند. دوستان خود را هم صدا کرد تا از این دانه‌های خوشمزه بخورند. کبوترها پائین آمدند. کنار دانه‌ها نشستند و مشغول برچیدن دانه شدند. وقتی که خوب سیر شدند، یکی از کبوتران حاضر شد که از زمین بلند شود، ولی نتوانست. از دیدن این که بندی به پایش بسته شده بود، آه کشید. کبوتران دیگر هم که دور او بودند، حاضر شدند که به بالا بپرند، ولی پای آنها هم در نخ‌های دام گیر کرده بود.

صیاد که منتظر آنها بود، صدای بال کبوتران را شنید و خوشحال و لبخند زنان به طرف آنها دوید. کبوتران تند تند بال می‌زدند. هریک برای رهائی خود سعی می‌کرد. گاهی یک گوشه دام از زمین کنده می‌شد، ولی خیلی زود به زمین می‌افتاد و گوشه دیگر آن بالا می‌رفت. کبوتر دانا و هوشیاری که نامش

«طوقی» بود گفت: ای دوستان، خوب بود، وقتی دانه‌ها را دیدیم، به فکر می‌افتادیم که این دانه‌ها را چه کسی آورده است. چرا این همه دانه تازه و خوشمزه در پای درخت ریخته است. منظور من این است که اگر فکر کرده بودیم، در دام نمی‌افتادیم. حالا هم اگر کمی فکر کنیم و متحد و هماهنگ شویم، رها می‌شویم. حالا یک دقیقه آرام بشوید و بعد با فرمان من، همه باهم به آسمان پیرید.

همین که صیاد تُّند به طرف درخت دوید، ناگهان طوقی فرمان پریدن داد. کبوترها به فرمان او باهم به آسمان پیریدند و دام را از جا بلند کردند و آن را به هوا بُردند. صیاد با خودش گفت: این کبوترها بزودی خسته می‌شوند و روی زمین می‌افتند. خوب است آنها را دنبال کنم. ولی کبوتران که با قدرت تمام، بال می‌زدند، از چشم صیاد ناپدید شدند. پس از مدتی در کنار استخری نشستند.

در کنار آن استخر، منزل موشی بود. طوقی از چند سال پیش با این موش دوست بود. موش که در خانه خود خوابیده بود از صدای بال کبوتران بیدار شد و از خانه خود بیرون آمد. همین که طوقی و دوستانش را گرفتار دید، برای بُریدن بندهای پای طوقی، جلو رفت. طوقی گفت: دوست من! ابتدا بند از پای دوستانم باز کن، دلم می‌خواهد دوستانم زودتر از من آزاد شوند. موش تند بندهای دام را جوید. همه بندها پاره شدند.

کبوتران آزاد شدند و از موش تشکر کردند. کمی آب خوردند
و سپس، آزاد و خوشحال، به آسمان پریدند. وقتی که کبوتران
دوباره آزاد شدند، باهم قرار گذاشتند، یعنی به هم گفتند که
دیگر اشتباه خود را تکرار نکنند تا در دام صیّادان گرفتار
نشود.